

رضا قاسمی

کتابِ ازها

مقدمه:

از نامه به یک دوست (در ربط با «وردی که بره‌ها می‌خوانند»):
«می‌دانی، آنوقت‌ها، مثل حالا که فیسبوکنویسی می‌کنم، وبلاگنویسی می‌کردم. یکهو به سرم زد که این چرندیاتی را که به بطالت می‌نویسم نظم و نسق‌دار بنویسم؛ شاید شد رمان. حالا هم، رضا را چه دیده‌ای، یک وقت ممکن است به سرم بزند این فیسبوکیاتی را که می‌نویسم با یک نخ‌در وسط بنویسم؛ حالا اسمش بشود رمان یا داستان بلند یا هرچه، خیلی در بند نیستم. غرض «فیس»ی است کز ما «بوک» ماند.»
و به این ترتیب «کتاب ازها» زاده شد. کتابی که تازه در اول راه است و اینجا فقط 22 بند اول آن را می‌خوانید. آنچه روشن است این کتاب رمان نیست، داستان بلند هم نیست، اصلاً داستان نیست. نوعی تاملات شاعرانه است شاید. شاید هم همان «هرچه».

1

از قلب

تازه، در آستانه‌ی شصت و یک سالگی، می‌فهمم چرا قلب در طرف چپ بدن است؛ در ضعیف‌ترین قسمت آن! خوشا آن کسی که چپ دست است.

2

از اخلاق قدیمی‌ها

قدیم، توی هر خانه‌ای پاشنه‌کش هم بود؛ یعنی پای آدم توی کفش خودش هم به سختی می‌رفت. حالا چطور پای‌شان را می‌کردند توی کفش دیگران نمی‌دانم.

3

از پدران و فرزندان

پیش از انقلاب پدران و مادرانی بودند که هفته‌ای یک بار می‌رفتند به شاه‌عبدالعظیم یا حضرت معصومه. حالا پدران و مادرانی هستند که هفته‌ای یک بار می‌روند به بهشت‌زها را یا، از آن بدتر، به اوین. انگار یک بار هم باید تاریخ‌مان را از روی مسیرهایی بنویسیم که پدران و مادران رفته‌اند به جبر سرنوشت فرزندان. برای ترسیم چنین مسیری استفاده از «گوگل ارث» الزامی‌ست. فرزند یکی از این پدر و مادرها را می‌شناسم که نزدیک قطب شمال زندگی می‌کند. در پاریس پدر و مادری روستائی را دیدم مرد عرقچین داشت و زن چادر و روسری ی گلدار. این پدر و مادر شاید هرگز پایشان را از روستا بیرون نمی‌گذاشتند اگر دختر به پاریس پناه نیاورده بود. انقلاب اسلامی انفجاری اتمی بود در خانه‌ی وجود ما.

4

از مبارزه

فرقی نمی‌کند که خیابان‌ها را مردم تصرف کنند یا، به خاطر ترس از حضور مردم، پلیس آنجا را اشغال کند. در هر صورت این اراده مردم است که خیابان‌ها را به تصرف خود درآورده.

5

از سه نقطه‌ها

بعد از انقلاب رسم شد به جای کلمه «الله» سه نقطه بگذارند چون گمان می‌رفت مردم با روزنامه کارهای بد بد بکنند. انترنت که راه افتاد همین سه نقطه‌ها به نشریات مجازی هم سرایت کرد. یعنی اینها گمان می‌کنند مردم ممکن است کجایشان را با اکران کامپیوتر پاک بکنند؟

6

از زبان فارسی

در زبان فارسی تعداد ترکیباتی که با کلمه «زن» ساخته شده حدوداً دویست و پنجاه تاست؛ تقریباً پنج برابر ترکیباتی که با کلمه «مرد» ساخته شده. اما غالب این ترکیبات ربطی ندارد به خود «زن»: بیل زن، همزن... آن چندتایی هم که ربط دارد غالباً برمی‌گردد به امور بی‌ناموسی: دبال‌زن (مردی که با زنان پیر مقاربت کند)، طبق‌زن (ترجمه‌اش خیلی بی‌ناموسی می‌شود. به رساله‌های مراجع مراجعه فرمائید). عجالتاً اکتفا می‌کنیم به شعری از خاقانی:

اهل بغداد را زنان بینی
طبقات طبق زنان بینی

7

از عقاید ملت ما

مردمی که عید هر سال به هم می‌گویند «صدسال به این سال‌ها» آیا واقعاً به تغییر هم عقیده‌ای دارند؟

8

از شعر و شاعری

مدتی است جماعت تک پران، کثر الله امثالهم، برای نیل به «شکوفایی اقتصادی» رو آورده اند به ایمیل. شاید شما هم دریافت کرده باشید. امروز دیدم برای «هدفمند کردن دادانه‌ها» مترجم گوگل را هم به خدمت گرفته‌اند. رفقای «نحوشکن» بشتابید که این دیگر آخر شعر و شاعری است:

«سلام

است. متر من «23 سال خانم. که من پیدا کردم و در اینجا مشخصات خود را که به من الهام گرفته است. خواهد بود به خوبی دریافت پاسخ شما هستیم.

یک روز زیبا.

ریتا.»

«است!» چه پر قدرت است و راز آلود این کلمه. اگر پیمبر بودم کتابم را با این کلمه آغاز می‌کردم: است!

9

از نیروگاه اتمی فوکوشیما

به گمانم ما باید انفجار در نیروگاه اتمی فوکوشیما را بیش از اینها جدی بگیریم. آخر، هیچ ملتی به این ضرب‌المثل ژاپنی آن اندازه اعتقاد ندارد

که ما: وقتی می‌توانی راه بروی ندو. وقتی می‌توانی بایستی راه نرو.
ولی از همه بهتر دراز کشیدن است.

10

از تاریکی

از تاریکی می‌ترسیم، حتا اگر کسی در آنجا نباشد. و درست به دلیل وجود همین «هیچکس» است که می‌ترسیم. در تاریکی بی‌بیان، برخورد با کودکی خردسال همانقدر هراس آور است که برخورد با غولی بی‌شاخ و دم. آخر، هر دو همان «هیچکس» اند.

11

از قابلیت‌های زبان فارسی

در نامه به دوستی نوشتم: «... می‌دانستم که اینطور وقت‌ها چسب سوپرگلو معجزه می‌کند. پسرم آنجا بود. فرستادمش بخرد. رفت خرید آورد.» به اینجا که رسیدم دست از نوشتن کشیدم. اتفاق جالبی افتاده بود. جمله آخر فقط سه فعل بود! بی‌هیچ نیاز به فاعل، حرف ربط یا مفعول. از این قابلیت زبان فارسی به وجد آمدم.

12

از انسان

انسان سوراخی است که زائده‌ای به نام نسورخ به دورش تنیده شده. اگر گمان می‌کنید انسان موجود شریفی است بدانید که این سوراخ که یک سرش دهان نامیده می‌شود و سر دیگرش مقعد، از طریق استنمار

نسورخ، در مدتی نزدیک به هفتاد سال یک جنگ جهانی شخصی به
راه می‌اندازد که فهرست تقریبی برخی از قربانیانش از این قرار است:

3000 مرغ
30 گوسفند
3 بز
2 گاو
3000 ماهی
60000 میگو
10 بوقلمون
4 مرغابی
10 خرگوش
10 خوک
20 کبوتر
100 گنجشک
2 کبک
1 آهو
1 گوزن
1000 قورباغه
1000 خرچنگ
100 تیهو
10000 ملخ
1000 حلزون
10000 صدف دریائی
50 اختاپوس
100000 سوسک
100 موش
490 تخمک

میلیاردها اسپرم
میلیونها پشه و مگس
میلیاردها میکرب و ویروس و باکتری

...

13

از آفرینش جهان

خدا در شش روز جهان را بی هیچ «آف» رید و در هفتم روز
استراحت فرمود.
تورات به روایت مرقاس

14

از کلمات

چه ذوقی به خرج داده‌اند نیاکان ما وقتی برای بیان گریه «هق هق» را
ساخته‌اند. نهایت خوش ذوقی‌شان اما برعکس کردن همین دو حرف
بوده است برای بیان خنده: قهقهه (قه قه).

15

از مرگ

برای نمایش حضور خود از شش سو، مرگ به چیزی نیاز دارد که
مقاومت نشان بدهد در برابر مرگ. یک جسد چه زود محو می‌شود در
طبیعت. اما خانه‌ای متروکه، یک مزرعه، یک کارخانه یا یک شهر
متروکه می‌تواند هزاران سال حضور مرگ را نمایش بدهد «با اسبک
و با زینک». «سربسته به زرینک».

16

از مرگ (دو)

جوانی یعنی غیاب کامل جسم. در پیری است که اعضاء بدن یکی یکی حضور خودشان را اعلام می‌کنند؛ قلب، ریه، زانوها، کمر، چشم‌ها، گوش‌ها... حضوری که بدون استثناء دردناک است. مرگ جسمیت بخشیدن کامل است به جسم.

17

از تنهایی

از غرایب زندگی‌ام، گوسپندی دیدم سرش بریده، پوستین‌اش دریده، لاشه‌اش به قناره و طناب از درختی آویزان، سینه‌اش تا به شکم شکافته، به ضربه‌ی ساطور ستون فقراتش دو نیم می‌کردند اما قلبش می‌تپید هنوز. یادم آمد به کلام مسیح: «*ایلیوی ایلیوی لما سبقتنی*» و گریستم اما نه بر تنهایی او، بر تنهایی این قلبی که هیچ رسالتی نداشت اما در همه‌ی افلاک یکی نبود که بگوید: بایست! بایست، ای قلب بیهوده!

18

از بهره‌کشی

می‌گویند انزال سریع تمهید طبیعت است برای تضمین تداوم حیات به روزگاری که همه نوع خطری، از جمله خطر حمله‌ی حیوانات وحشی، فرصت نمی‌داده به یک جفتگیری ی سر صبر. به همین سیاق می‌توان پرسید آیا «بهره‌کشی» خوبی نیست که طبیعت در ما نهاده است تا از همان بدو تولد چنگ بیندازیم به پستان مادر؟

تنها آن کس که تنهایی را انتخاب کرده می‌تواند مدعی شود که دیگر
وداع کرده است با خوی بهره‌کشی.

19

از رسیدن به خود:

وقتی سعی کرد «خودش» باشد دید تازه تبدیل شده است به «دیگری».

20

از جنون

جنون کودتای «نظامی» عقل است علیه ریاضیات. حکومت تازه، یک
«نااتحاد جماهیر شعروی» است به ریاست شاعری از دست‌رفته.

21

از شاعران

شاعران از دست‌رفته جنون را در زندگی‌شان پیاده می‌کنند و شاعران
بزرگ در کارشان.

22

از سعی

رمق به سعی ساقی. و بعد... ساقی به سعی رmq. اما تراژدی اینجا است
که ساقی خود آدم باشد. و خب... از خودساقی‌گری چه باک اگر که
هندسه‌ی آدم خوب باشد و حسابش بد؟

23

از تاریکی

تاریکی بزرگترین دایره المعارف او هام است؛ کتابی کهن؛ نبشته به خط سیاه بر صفحه‌ی سیاه.

24

از جاه طلبی (24)

کوهنوردان را دوست می‌دارم. آنها برای رسیدن به قله پا بر شانه‌ی کسی نمی‌نهند. با این حال، بیهوده‌تر از کوهنوردی کاری نیست. از جاه‌طلبی کوهنورد اگر آزاری نمی‌رسد به کسی، نفعی هم نمی‌رسد.

25

از راه

چشم اندازی نو چگونه تواند به دست آورد کسی که احتمال خطر نکند؟ راه فقط یک راه و آن رفتن از هرکجا که راهی نیست.

26

از شرافت گرگ

گرگ به فرمان گرسنگی می‌دردت؛ انسان به فرمان جاه‌طلبی. گرگ به یک آن کار را تمام می‌کند. اما انسان به معرکه نیاز دارد نه گوشت و پوست. پس مراسم کشتار هرچه کشدارتر او به آستانه‌ی مراد نزدیکتر.

27

از ادبیات

کرو لال‌ها نشان داده‌اند که انسان برای بیان کردن خود نه نیازی به صدا دارد نه کلمه. ادبیات به صدا در آوردن آن کلماتی است که در ما لال مانده‌اند؛ صداهایی که تنها در صورتی شنیده می‌شوند که نوشته شوند.

28

از شهرت

رسیدن به شهرت آسان است. اما به دست آوردن اعتبار، نه. برای رسیدن به شهرت همه جور راهی هست، اما برای رسیدن به اعتبار فقط يك راه: کار، کار، کار. آنکس که در پی شهرت است به فردا اعتقادی ندارد، حتا اگر آدمی باشد عمیقاً مذهبی. و آنکس که در پی اعتبار است، اعتقاد به روز داوری دارد، حتا اگر آدمی باشد عمیقاً لامذهب.

29

از هشت سین

سوسک و سمباده و سردار و سکسکه و سرداب و سیخ و سمبه و سوراخ... آخ! عیدی بود، فوئرباخ.

30

از گورکن‌ها

وزن مرگ را فقط گورکن‌ها می‌دانند. آنها تمام روز مشغول حمل و نقل بشریت‌اند در خاک. با اینهمه، تیرباران دسته جمعی هم هست؛ و گورکنی که وزن خاک را می‌داند اما وزن مرگ را نه: بولدوزر. برای همین، از هاملت صحنه‌ای که بیش از همه در یاد می‌ماند دیدار اوست با گورکن‌ها.

31

از عقده‌ی خود ولتر بینی یک سیگاری در حال ترک

امروز تا چشمم افتاد به آینه خطاب به خودم گفتم: من با سیگار کشیدن تو مخالفم، اما حاضرم جانم را بدهم تا تو بتوانی سیگارت را بکشی.

32

از رابطه

دخترک ایستاده بود کنار مادر؛ روی صندلی جلویی. قطار که راه افتاد، برگشت طرفم. چه زیبایی شگرفی داشت! نشد ستایشش نکنم. پس، تا مزاحم دیگران نشوم، عضله‌های چهره‌ام به کار افتاد. چهره‌اش شکفت از هم؛ طوری که نشد ادامه ندهم. به همان زبان اشاره گفتم و ای بر پسران روزی که تو یک الف بچه بشوی دختری گنده. او هم عضلات چهره را به کار انداخت. حرف حرف آورد و چندین ایستگاه میان ما سخن‌ها رفت بی‌آنکه مادر سر بگرداند (چه غره بودم به قدرت خود در برقراری ارتباط). قطار رسید به ایستگاه تازه و توقف کرد. دخترک حرف‌زنان نگاهی به نام ایستگاه انداخت. ناگهان برگشت، روی شانه‌ی مادر زد، تابلوی ایستگاه را نشان داد و با حرکات تند

دست‌ها و صورت به او گفت باید پیاده شوند. مادر به آرامی سری چرخاند، نگاهی کرد به نام ایستگاه و ناگهان برخاست. دختر را بغل زد و به سرعت بیرون رفت.
چه حماقتی! من با او به زبان او می‌گفتم و گمانم بود او با من به زبان من می‌گفت.

33

از مرگ

مرگ هم مثل خواب می‌ماند. سرت را که بگذاری، رفته‌ای! فرقت این است که وقتی مردی خواب می‌بینی که مرده‌ای. بعد خواب می‌بینی صبح شده است و بیداری. بعد خواب می‌بینی رفته‌ای سر کار. بعد خواب می‌بینی داری غذا می‌خوری. بعد خواب می‌بینی تلویزیون نگاه می‌کنی. بعد خواب می‌بینی عشق‌بازی می‌کنی. بعد خواب می‌بینی شب است و داری می‌خوابی. بعد خواب می‌بینی مرده‌ای. بعد خواب می‌بینی صبح شده است و بیداری... و این خواب آنقدر تکرار می‌شود که دیگر یادت برود مرده‌ای یا داری خواب می‌بینی که مرده‌ای. آنوقت است که دیگر هیچ خوابی نمی‌بینی.

34

از آفرینش

همه‌ی چیزهای بزرگ از یک چیز خیلی کوچک آغاز می‌شوند. همه‌ی موجودات زنده از یک سلول، همه‌ی کتاب‌ها از یک جمله، یک پاراگراف، کل این کائنات از یک بیگ بنگ. فقط احمق‌ها گمان می‌کنند باید از یک چیز خیلی بزرگ شروع کرد.

35

از خواب

خواب کشتی گرفتن هر شبه‌ی مرگ است برای زمین زدنت. چیزی که نجاتت می‌دهد هر بار دیدن رویاست، دیدن کابوس؛ یا صدای جنبش چیزی در اطراف. هر بار مگر یک بار.

36

از دیوانگان

شاعرترین دیوانه‌ای که می‌شناسم مردی بود مغربی که هر چه لعن و دشنام داشت خطاب به سیاره‌ی زمین می‌داد؛ می‌پرید به هوا و با تمام وزنش زمین را زیر پا لگد می‌کرد. بزرگترین اشتباهش این بود که یک شب پله‌های چوبی‌ی طبقه‌ی چهارم ساختمان را با سیاره‌ی زمین اشتباه گرفت. بردنش به تیمارستان. حالا تمام روز افقی است. ناچار است رو به آسمان بکند. جایی که هرچقدر لگد بزنی پاهایت اصابت نمی‌کند به «کسی».

37

از تنهایی

تنهایی پُر کردن مدام فضاهائیست که خالی‌اند. بردن خود به مکان‌های موجود و ملاقات با آدم‌های ناموجود. نابترین تنهایی بردن خویشتن است به مکان‌های ناموجود.

38

از سیاره زمین

از میلیون‌ها اسپرم فقط یکی به مقصد می‌رسد، از میلیون‌ها انسان هم فقط یکی. از میلیون‌ها سیاره هم فقط یکی؟
و زمین در کدام مرحله است؟ یکی از میلیون‌ها اسپرمی که براه افتاده؟
یا «تخمک بارور شده» ای که سرانجام به هیئت موجودی کژ اندام*
بدنیا آمده است؟

اگر این است، شاید قدیمی‌ترین دغدغه‌ی بشر، یعنی این تصور که
«زندگی در جای دیگری است»، ریشه داشته باشد در واقعیتی که به
شهود رسیده است و هنوز به دانش نه.
اشاره: «کژ اندام» معادلی است پیشنهادی برای «ناقص الخلقه».

39

از بردباری

«عرض اندام» یا «گیر دادن به یکی بزرگتر از خود به قصد
خودنمایی» ورزشی است باستانی که همه بلدند اما تنها کسانی به آن
مبادرت می‌کنند که بعضی از ماهیچه‌های مغزشان لاغرتر از حد
معمول است. در این فیلم نوع «عرض اندام» این دانشجوی «انقلابی»
تماشایی‌ست؛ اما از آن تماشایی‌تر خونسردی حیرت‌انگیز و واکنش
بردبارانه‌ی لاکان است.

40

از تنهائی (2)

صحنه تنها جایی است که در آن تنهائی وجود ندارد. حتماً اگر آنجا هیچ بازیگر دیگری جز شما حضور نداشته باشد. در این معنا تنهائی نداشتن تماشاگر است.

41

از دائرة المعارف مختصر مستراح

مستراح تنها جایی است که همه با اضطراب به آن می‌روند و با خرسندی از آن بیرون می‌آیند. با اینهمه، از نظر مردم مستراح جای ناخوشایندی است. در بعضی نواحی روستایی سیستان و بلوچستان چنین تلقی‌ای از مستراح وجود ندارد. چون مستراح چیزی است که وجود ندارد. بیابانی را تصور کنید که در تاریکی شب (کمی هم مهتاب باشد شاعرانه‌تر است) عده‌ی زیادی از مردان، دستارهای سپید بر سر و جامه‌ی سپید بر تن، شلوارهایشان را پائین کشیده، به فاصله کمی از هم روی دو پا نشسته‌اند و همچنان که در کار تخلیه‌اند به صدای بلند مشغولند به گفت و خند. در سکansı از «جذابیت پنهان بورژوازی» آدم‌ها غذایشان را در اتاقکی به تنهائی می‌خورند و برای قضای حاجت دور تا دور میزی روی توالت می‌نشینند و گفت و گو می‌کنند. باید تحقیق شود بونوئل بلوچ بوده یا نه. با اینهمه، باید اعتراف کرد ایده بلوچ‌ها شاعرانه‌تر است.

مستراح تنها جایی است که به یادمان می‌آورد انسان یک کارخانه است؛ مستعمره‌ای از زنجیره مستعمرات طبیعت در چرخه‌ی حیات. به مستراح که می‌روید اگر کارخانه‌تان در وضعیت تورم توام با رکود است با خود کتاب ببرید؛ کتاب‌هایی که، وقت خواندن، اگر نویسنده‌اش

جلوی روی‌تان بود دو دستی آن را می‌کوبیدید توی سرش. اطمینان می‌دهم چنین کتاب‌هایی بسیار کارآتر از هر ملیتی‌ست. از میان نام‌های متعدد این مکان:

مستراح یادآور مکانی است بدبو، خیس و کثیف. میال با آنکه کلمه‌ایست قدیمی یادآور مکانی‌ست خشک با بویی نه‌چندان آزاردهنده، مثل پهن.

توالت یادآور مکانی‌ست تمیز، کاشیکاری شده و خوشبو. آبریزگاه یادآور مکانی‌ست خنثا؛ هیچ احساسی در شما بر نمی‌انگیزد جز اینکه آفتابه‌ای مسی به دست دارید و عبا و عمامه‌ای بر تن. دستشویی یادآور مکانی‌ست برای خجلت‌زدگان.

مستراح چنان بوی تهوع آوری دارد که ممکن است شما را دچار مزاج تولید نکند. در عوض توالت چنان خوشبوست که ممکن است خیال تولید را از سرتان بیندازد. وقتی خودتان در توالت نشسته‌اید بوی بدی احساس نمی‌کنید. در عوض اگر بلافاصله بعد از کس دیگری به توالت بروید تعجب می‌کنید از این که انسان چقدر بدبوست.

فکرهایی که در مستراح به دست می‌آیند قاعدتا باید شبیه همان فکرهایی باشند که در قدم‌زدن به دست می‌آیند. چون نیچه در این مورد چیزی نگفته است.

توالت جایی‌ست مولتی فونکسیونل. بعضی برای قضای حاجت به آنجا می‌روند، بعضی برای گریه، بعضی برای کشیدن سیگار، بعضی برای تزییق مواد، و، از سی سال پیش به اینطرف، بعضی برای خوردن، و، از دوره معظم رهبری به اینطرف، بعضی برای خوراندن.

بیت:

به مستراح می‌روی شیلنگ را فراموش مکن.
مستراح و رستوران جزو معدود مکان‌هایی هستند که وزن انسان را به یک ورود و خروج تغییر می‌دهند. برای ورود به هر دوی این مکان‌ها

پول باید داد. برتری سنت به مدرنیته این است که شما پول مستراح نمی‌دهید.
در لغت‌نامه‌ای قدیمی تعریفی برای مستراح آمده است که نشان می‌دهد
در آن ایام مستراح چقدر جای شاعرانه‌ای بوده:
مستراح: جای برآمدن و جای آسایش. (منتهی الارب).
جای برآمدن!

42

از صحنه

پشتک زدن بخشی است جدایی ناپذیر از صحنه. کسی که از تاریکی پا
می‌نهد به روشنا باید به پاره شدن شلوار هم بیندیشد.
صحنه جای کرگدن است. اگر نرم‌تنی، بمان در لاک!
با اینهمه کرم شبتاب هم هست؛ می‌پرد از این تاریکی به آن تاریکی؛
با خردکی روشنا در کف.

43

از اعتماد

اعتماد میل شدید انسان است به تکثیر خود. نوعی «کلوناز* روح» که،
میلیون‌ها سال پیش از تولد گوسفند دالی، انسان آن را اختراع کرد
بی‌آنکه چیزی از علم ژنتیک بداند.
اعتماد وقوف شرمگینانه انسان است به تنهایی بی‌کران خود؛
بی‌اعتمادی اوست نسبت به الطاف پروردگار؛ امیدی خرافی به اینکه
شیطان شاید همان خداوند است.
انسان با کشف اعتماد خیانت را اختراع کرد.
* Clonage

سیاست مجموعه اتفاقاتی است که حالا می‌افتند اما حقیقت‌شان بعدها معلوم می‌شود. سیاستمدار کسی است که حالا همکار شماست اما چند سال بعد معلوم می‌شود به شما تجاوز کرده.

سیاست می‌تواند تاریخ کشوری را به دوبرخش تقسیم کند: قبل از کهریزک، بعد از کهریزک. قبل از یازده سپتامبر، بعد از یازده سپتامبر.

سیاست می‌تواند خنده دار باشد: شما با هواپیمای جنگی به مردم معترض کشور خود حمله می‌کنید (قذافی).

سیاست می‌تواند گریه آور باشد: عرفات پشت در منتظر باشد و شما بجای رسیدن به درد فلسطینی‌ها دماسنج‌تان را توی دهان مونیکا لوینسکی بگذارید.

سیاست یعنی پس از پیروزی انقلاب شما با تجاوز دسته‌جمعی به یک زن خبرنگار دامن او را لکه‌دار کنید و بعد از او بخواهید برای آنکه دامن انقلاب لکه‌دار نشود صدایش را در نیارید.

سیاست نشان می‌دهد که آدم می‌تواند هم بر اثر «سرکوب»، هم بر اثر «مذاکره سیاسی» و هم بر اثر «پیروزی یک انقلاب» دچار شق‌درد بشود.

سیاست نوعی ویاگرا است که در بسته‌بندی‌های کاملاً متفاوتی عرضه می‌شود: شفاهی، کتبی، شیمیایی، اتمی...

45

از غرزدن

غرزدن کشتن دیگریست با گلوله‌های پیاپی‌ی مشقی.
غرزدن اشغال «نظامی» روح دیگریست برای گرفتن هزینه‌ی
لشکرکشی و تحمیل معاهده‌ای تازه.
غرزدن تقاضای عاجزانه‌ی وکیل تسخیریست برای اعدام فوری‌ی
موکلش؛ به نیت رستگاری‌ی او.
آه که چقد غر زدم به جان این غرغروهای بیچاره!

46

از فرصت‌طلبی

فرصت‌طلب آدمی است که وجود ندارد. به همین دلیل دائم مشغول
ابراز وجود است. او تنها در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد که
شما وجود داشته باشید. اگر سرتان به تن‌تان بیارزد ابتدا سعی می‌کند
زیر علم شما سینه بزند. اگر دید اهل نوچه‌پروری نیستید سعی می‌کند
به صف دشمنان شما بپیوندد؛ بی‌ربط و با ربط،، دائم به بدگویی از شما
بپردازد. بعد هم که از دنیا رفتید او نخستین کسی خواهد بود که زبان
به مرثیه باز خواهد کرد. آه که از همان خردک خاطرات بی‌ارزش
رابطه‌اش با شما چه داستان‌های پر آب و تاب که به خورد ملت نخواهد
داد.

فرصت‌طلب کسی است که پول مسافرت ندارد اما مصمم است همه‌ی
دنیا را با اتو استوپ زیرپا بگذارد. اگر سوارش کنید آنقدر تعریف
می‌کند از شما که دل‌تان می‌خواهد از ماشین پرتش کنید بیرون. اگر
سوارش نکنید آرزو می‌کند همان لحظه ماشین‌تان پرت شود به ته دره.

اصفهان‌ها صفت جالبی دارند برای بعضی از آدم‌ها: «بی معنی». فرصت طلب آدمی ست به تمام معنا بی معنی. رذالت فرزند مشروع فرصت طلبی ست.

47

از رمان

رمان جبران کم‌کاری‌ی خداوند است؛ ابداع شیوه‌های دیگری از زندگی که به غفلت از کنارشان رد شده‌ایم؛ زندگی‌های هستموند.

48

خطاهای انسانی، وصایای شیطانی

اگر گمان می‌کنید پک زدن به سیگار زنی بوسیدن غیرمستقیم اوست هرگز نخواهید سیگارش را به شما بدهد. چون گمان خواهد کرد حتا برای به دست آوردن چیزهای ارزشمند هم شما راهی جز گدایی نمی‌شناسید. شیطان با توسل به طنز همه چیز را معلق می‌کند. سیگار را می‌گیرد اما بجای نزدیک کردن آن به لب‌ها، صورتش را به صورت زن نزدیک می‌کند: سیگارت را بده، می‌خواهم پکی بزنم از لب‌ها!

49

از بی‌کاری

- شما کارتان چیست؟

- کار؟

- آره، چکاره‌اید؟

- من کننده‌ی کارم.

- یعنی چه‌کار می‌کنید در زندگی‌تان.

- کسانی را که کاری ندارند به کار کسی از کار بیکار می‌کنم.

50

از ابتذال

[این «از» تصویری است. هنوز یاد نگرفته‌ام چطور ویدئوی مورد

نظر را می‌توان اضافه کرد]

51

از بوسه

بوسه تمنای به‌درون کشیدن دیگری‌ست؛ تلاشی عبث که هر بار از سر

گرفته می‌شود به این دلیل که هر بار ناکام می‌ماند.

بوسه بناکردن بنای یادبود است برای پستان از دست‌رفته‌ی مادر؛

نوعی سوگواری ارگاسمیک.

ادامه دارد